

حسن بنی عامری در ۱۳۴۶ در شیراز بدنیا آمد. از او تاکنون کتابهای «خانه شبگردها دور است»، «دلک به دلک نمی‌خندد»، «قاتلی در اندازه‌های لاک‌پشت»، «لالایی لیلی»، «اینجا مجنون است، به گوشم!» به چاپ رسیده است. رمان «گنجشک‌ها بهشت را می‌فهمند» اثر دیگری از بنی عامری است که در سال ۱۳۷۷ به همت نشر صریح منتشر شده است. این اثر یکی از آثار مربوط به ادبیات جنگ است که مورد توجه منتقدان و خوانندگان قرار گرفته است. به این بهانه گفتگویی با بنی عامری انجام داده‌ایم که حاصل آن را می‌خوانید.

○ آقای بنی عامری ضمن تشکر فراوان از اینکه دعوت ما را پذیرفتید و در این گفتگو شرکت کردید، به عنوان اولین سؤال بفرمایید. آیا نوشتن برای شما معنایی خاص دارد؟ و آیا به مسؤلیت نویسنده ایمان دارید؟

● نوشتن برای من اکسیژن خالصی است که با آن نفس می‌کشم و بودنش و هستنش به من قدرت بودن و هستن و حتی جاودانگی می‌دهد.

و بعد این که به من حق بدهید از کلمه‌ی خشک و اداری و سیاست زده‌ی مسؤلیت متنفر باشم. عشق زیبا ترست. نویسنده اگر عاشق نباشد نویسنده نیست. مسؤول بودن ارزانی سیاستمداران و رؤسای اداری و تمام آن‌ها که خودشان را مسؤول می‌دانند از همه جواب بخواهند. نویسنده فقط باید به دنیای صمیمی و داستانی‌اش بیندیشد و نگاهی عاشقانه به آن داشته باشد، تا جایی که اگر هم مجبور شد از کلمه‌ی مسؤولیت استفاده کند، بشود اگزوپری و از زبان شازده کوچولوی عاشق بگوید: من مسؤول گل خودم هستم.

○ آقای بنی عامری بعد از این سؤال کلی به سراغ رمان خواندنی و قابل تأمل «گنجشک‌ها بهشت را می‌فهمند»

می‌رویم، در رمان گنجشک‌ها شما از روایان متعدد و ابزارهای متعدد روایی استفاده می‌کنید، این تکثر روایان و تنوع روایت را چگونه ارزیابی می‌کنید؟ آیا به تکثر دیدگاه‌ها و حقایق، نظر داشته‌اید؟

● آدمیزاد کلاف درهم پیچنی‌ست از حس‌های متناقض و متضاد. نه کاملاً درونی‌ست نه کاملاً بیرونی. یعنی دقیقاً غیرقابل پیش‌بینی‌ست. و داستان ناب‌وقتی متولد می‌شود و جان می‌گیرد و جاودانه می‌شود، که از انسان بگوید و همین تضادها و همین تناقض‌های بیرونی و درونی شخصیتی و همین احساسات غیرقابل پیش‌بینی. نوشتن از انسان پیچیده به من این امکان بالقوه و عملی را می‌دهد که درست مثل خود همین انسان پیچیده به دنیای داستان نگاه کنم. پیچیدگی در روایت، یا تنوع روایت، یا به قول شما تکثر روایان، گذشته از استفاده‌ی ابزاری از تکنیک، ماهیتی درونی دارد که سر منشأش وجود دلپذیر و چند لایه‌ای خود انسان‌ست. همین انسان چند لایه‌ست که به نویسنده‌ی وجه درونی‌اش را نشان می‌دهد و به نویسنده‌ی دیگر وجه بیرونی‌اش را، یکی می‌شود نقال روایت‌های پرحادثه‌ی بیرونی و آن دیگری می‌شود کاشف خونسرد یک زندگی ساکن درونی و بدون حادثه‌های بیرونی. در روایت‌های نویسنده‌ی نقال جای‌کشف دنیای درونی خالی‌ست و در روایت‌های نویسنده‌ی درونگرا جای حادثه‌های بیرون. گاهی افراط در استفاده‌ی یکسویه از یک جنبه‌ی انسان در داستان به آن جا می‌انجامد که در نهایت متوجه می‌شویم فلسفه‌ی وجودی انسان پیچیده نادیده انگاشته شده. حتی در داستان‌های پرحادثه و پرشخصیت. یعنی انسان تبدیل می‌شود به ابزار، به شیء، به موجود بی‌شعوری که هیچ قدرت تفکر و تمرکز و کشف و شهود ندارد.

داستان‌های درونگرا هم، با وجود استفاده‌ی توجویانه و بهینه از ذهن سیال سخنگو و کشف و

شهودهای درونی و ساختارهای روایی و سنت‌شکن دیگر، در نهایت نگاهی یکسویه به انسان دارند و اغلب به شیء‌زدگی و حتی شیء‌شدگی انسان اشاره دارند و به یک یأس فلسفی می‌انجامند و باز آن انسان پیچیده از داستان حذف می‌شود.

نوع روایت داستان هم، در هر دو نوع از داستان، از اول تا آخر تغییر نمی‌کند. چه داستان حادثه‌یی چه داستان سیال ذهن، از اول تا آخر، بدون هیچ تغییری، به یک وجه از وجود انسان می‌پردازند. تا جایی که مثلاً نویسنده‌ی داستان حادثه‌یی ادعا می‌کند که آن یکی در داستانش هیچ زندگی‌یی وجود ندارد و آن یکی هم مدعی می‌شود که اصلاً داستان حادثه‌یی داستان نیست. من البته نمی‌خواهم مدعی بشوم که آن‌ها اشتباه نوشته‌اند یا می‌نویسند یا خواهند نوشت. حرف من این‌ست که این امکان دیگر هم وجود دارد، که نویسنده می‌تواند از هر دو دنیای درونی و بیرونی انسان بهره‌ی کاربردی و تکنیکی ببرد، نه فقط از یک جنبه‌اش، تا در نهایت برود برسد به کشف و شهودهای درونی و بیرونی نوگرایانه‌تر و در حقیقت برود برسد به انسان متفکر، نه به شیئی به نام انسان.

○ آقای بنی عامری، داستان در رمان گنجشک‌ها از دویله شکل گرفته است، در لایه‌ای از آن زندگی اعلیجان به عنوان فرمانده‌ی شجاع پرداخت می‌شود و در لایه‌ای دیگر داستانی بر پایه یک راز ساخته می‌شود. آیا در پی افکندن لایه دوم به کشف داستان و جذب خوانندگان می‌اندیشید؟ به عبارتی آیا قصد داشتید، با گرهِ زدن موضوعی جنجالی به موضوعی رازگونه و خانوادگی خوانندگان را با خود همراه کنید؟

● رازوارگی انسان، و اصلاً هستی، همیشه مرا مجذوب خودش کرده و می‌کند و همین طور نقب به لایه‌های پیچ در پیچ این انسان و این هستی. البته مثل دیگران نبودن هم مهم‌ست، آن هم در نوع نگاه به داستان و به دنیا و... در نهایت به ساحت مقدس دنیای داستانی. اعلیجان من باید رازهای به شدت زمینی و

رتال جامع علوم انسانی

ما با سه نسل طرفیم

حتی خیلی مادی می‌داشت تا رازهای نهانی و آسمانی‌اش جلوه‌گر می‌شدند و باورپذیر و ماندنی و این‌ها فقط یک دلیل از ده‌ها دلیلی است که منظور نظرم بوده، کشف باقی دلایل‌ها باشد برای شما و باقی کاشفان دیگر.

○ چرا در رمان «گنجشک‌ها...» شخصیتی به اسم بنی‌عامری را که مدعی نویسنده‌ی اثر است، وارد داستان می‌کنید، اما داستان را شخصیتی داستانی یعنی دانیال دلفام به پایان می‌برد؟ آیا شما هم خبر مرگ نویسنده را شنیده‌اید؟

● این را باید از خود دانیال پرسید که چرا اجازه داده یک نفر پابره‌نه و خیس باران با گلوی زخمی و دستی که مدام با دکمه‌ی دوم پیراهنش ور می‌رود بیاید او و هویت داستانش و آدم‌های داستانش را، با وجود خودش، زیر سؤال ببرد. شاید این بنی‌عامری شیطان خواسته به او ثابت کند که همه چیز را نباید زیاد جدی بگیرد. چون دانیال واقعاً همه چیز را جدی گرفته. یا شاید خواسته با حضورش طنزی دردناک باشد، در کنار هویت مردی زمینی که پیامی آسمانی برای همه می‌آورد، تا به مخاطبش و همه بگوید لزومی ندارد حتماً او و آعلیجان فیلسوف باشند تا حرف‌هایشان یا معجزه‌ی داستان‌شان باورپذیر جلوه کند و اصلاً شاید یک دهن کجی باشد به منتقدان غرض‌ورز و دوستانه‌ی که این بنی‌عامری وروجک می‌دانسته او و طراحی پیچیده‌ی داستانش را ندیده می‌گیرند و آمده تا خودش از داستانش دفاع کند. البته کسی می‌گفت او آمده تا روایت‌های به سامان نرسیده را با حضور خودش به هم گره بزند تا این جور سامان‌ها را به تمسخر بگیرد. نمی‌دانم. باید رفت از خود همین شیطانک پرسید. ولی چیزی را که حتم دارم به شما می‌گویم این است که مطمئناً با خبر مرگ نویسنده در داستان مخالف‌ست. چون در طراحی همین رمانش به همه و بخصوص به خودش ثابت کرده که نویسنده

هرگز نمی‌میرد. حتی اگر خودش، خودش را در داستانش به قتل برساند.

○ هدفتان از خلق شخصیت «دانیال دلفام» به عنوان شخصیتی واحد که در همه آثار شما حضور دارد، چیست؟ آیا قصد دارید دوره‌های مختلف تاریخی و موقعیت‌های مختلف اجتماعی را بوسیله این شخصیت نشان دهید؟ یا به تحول و تطور آنها با توجه به موقعیت‌ها می‌اندیشید؟ آیا در خلق این شخصیت به شخصیت‌های واحدی همچون خالد (امین‌محمود) و جلال آریان (اسماعیل فصیح) و... نظر داشته‌اید؟

● این از رندی‌های فصیح و محمود و فاکتور و مارکز و جویس و حتی همینگوی و دیگران بوده که با آن شخصیت واحد بعضی داستان‌هاشان زیاد به خودشان زحمت نداده‌اند که در شخصیت‌پردازی رمان بعدی آدم جدیدی بیافرینند، و حتم با خصوصیات جدید. شاید هم البته با این شگرد خواسته‌اند توانایی‌های تکنیکی‌شان را صرف جنبه‌های ساختاری رمان‌ها و داستان‌های بعدی‌شان بکنند و یا یک دلیل خیلی شخصی دیگر که این البته بیشتر مورد پسند بنی‌عامری‌ست. چون می‌بینم همین الان لیخند ملیح و دلپذیری زده و احساس رضایت مطبوع و شدیدی می‌کند.

○ یکی از شخصیت‌های رمان «گنجشک‌ها...» دایی مصطفی است که ظاهراً با توجه به شخصیت شهید دکتر چمران ساخته شده، به نظر می‌رسد این شخصیت به مانند دیگر شخصیت‌ها پرداخت داستانی نشده است. فکر نمی‌کنید در پرداخت این شخصیت، مرعوب شخصیت واقعی دکتر چمران شده‌اید؟

● بعضی از شخصیت‌های ناب تاریخی را فعلاً نمی‌شود با دیدی داستانی نزدیک‌شان شد، حالا چه در تاریخ معاصر و چه در تاریخ گذشته. چرا که در ذهن عامه‌ی مردم دور آن‌ها هاله‌ی از تقدس و معصومیت محض کشیده شده و حادثه‌ی هنری داستانی وقتی

ظهور پیدا می‌کند که برای وجود هر پدیده‌ی بی، چه حسی و چه شخصیتی، یک چرای پر سوءظن و حتی منفی‌باف تراشیده شود. این چرای منفی‌باف محتاج سوال‌های ریز و درشتی خواهد بود، و جواب‌های ریز و درشت هم، تا تمام وجوه شخصیتی فرد مورد نظر مورد قضاوت مخاطب قرار بگیرد و در نهایت خود مخاطب قاضی باشد که آن شخص مستحق این تقدس هست یا نیست.

و این اصل و این چرای منفی‌باف، در حد حضور دایی مصطفی و تا آن اندازه‌ی بی که تأثیرش بر شخصیت‌های دیگر لازم بوده طراحی شده، نه در سراسر زندگی پر از حادثه و پر از لحظه‌های متناقض و پر از تصمیم‌گیری‌های به شدت شخصیت‌پردازانه‌اش چمران، در همین حد لازم و گذرای بخشی از زندگی‌اش در پناه هم، با دقت بیشتر شخص شما در تصویرهای بیرونی و درونی و مکاشفه در دیالوگ‌های چند لایه‌اش، شخصیت‌پردازی دقیقی شده... تا حدی که حتی می‌شود ادعا کرد اولین بارست که چنین اتفاقی افتاده.

○ آقای بنی‌عامری، داستان در رمان «گنجشک‌ها» از دویله شکل گرفته است، در لایه‌ای از آن زندگی آعلیجان به عنوان فرمانده‌ای شجاع پرداخت می‌شود و در لایه‌ای دیگر داستانی بر پایه یک راز ساخته می‌شود. آیا در پی افکندن لایه دوم به کشف داستان و جذب خوانندگان می‌اندیشید؟ به عبارتی آیا قصد داشتید، با گره زدن موضوعی جنگی به موضوعی رازگونه و خانوادگی خوانندگان را با خود همراه کنید؟ ● رازوارگی انسان، و اصلاً هستی، همیشه مرا مجذوب خودش کرده و می‌کند و همین طور نقب به لایه‌های پیچ در پیچ این انسان و این هستی. البته مثل دیگران نبودن هم مهم‌ست، آن هم در نوع نگاه به داستان و به دنیا و... در نهایت به ساحت مقدس دنیای داستانی. آعلیجان من باید رازهای به شدت زمینی و حتی خیلی مادی می‌داشت تا رازهای نهانی و آسمانی‌اش جلوه‌گر می‌شدند و باورپذیر و ماندنی و



این‌ها فقط یک دلیل از ده‌ها دلیلی است که منظور نظرم بوده، کشف باقی دلیل‌ها باشد برای شما و باقی کاشفان دیگر.

○ چرا در رمان «گنجشک‌ها...» شخصیتی به اسم بنی‌عامری را که مدعی نویسندگی اثر است، وارد داستان می‌کنید، اما داستان را شخصیتی داستانی یعنی دانیال دلقام به پایان می‌برد؟ آیا شما هم خبر مرگ نویسنده را شنیده‌اید؟

● این را باید از خود دانیال پرسید که چرا اجازه داده یک نفر پاره‌نه و خیس باران یا گلوی زخمی و دستی که مدام با دکمه‌ی دوم پیراهنش ور می‌رود بیاید او و هویت داستانش و آدم‌های داستانش را، با وجود خودش، زیر سؤال ببرد. شاید این بنی‌عامری شیطان خواسته به او ثابت کند که همه چیز را نباید زیاد جدی بگیرد. چون دانیال واقعاً همه چیز را جدی گرفته. یا شاید خواسته با حضورش طنزی دردناک باشد، در کنار هویت مردی زمینی که پیامی آسمانی برای همه می‌آورد، تا به مخاطبش و همه بگوید لزومی ندارد حتماً او و اعلیجان فیلسوف باشند تا حرف‌هاشان یا معجزه‌ی داستان‌شان باورپذیر جلوه کند و اصلاً شاید یک ذهن کجی باشد به مستقدان غرض‌ورز و دوستانی که این بنی‌عامری و روجک می‌دانسته او و طراحی پیچیده‌ی داستانش را ندیده می‌گیرند و آمده تا خودش از داستانش دفاع کند. البته کسی می‌گفت او آمده تا روایت‌های به سامان نرسیده را با حضور خودش به هم گره بزند تا این جور سامان‌ها را به تمسخر بگیرد. نمی‌دانم. باید رفت از خود همین شیطانک پرسید. ولی چیزی را که حتم دارم به شما می‌گویم این است که مطمئناً با خبر مرگ نویسنده در داستان مخالف‌ست. چون در طراحی همین رمانش به همه و بخصوص به خودش ثابت کرده که نویسنده هرگز نمی‌میرد. حتی اگر خودش، خودش را در داستانش به قتل برساند.

○ هدفتان از خلق شخصیت «دانیال دلقام» به عنوان

شخصیتی واحد که در همه آثار شما حضور دارد، چیست؟ آیا قصد دارید دوره‌های مختلف تاریخی و موقعیت‌های مختلف اجتماعی را بوسیله این شخصیت نشان دهید؟ یا به تحول و تطور آدم‌ها با توجه به موقعیت‌ها می‌اندیشید؟ آیا در خلق این شخصیت به شخصیت‌های واحدی همچون خالد (احمد محمود) و جلال آریان (اسماعیل فصیح) و... نظر داشته‌اید؟

● این از زندگی‌های فصیح و محمود و فاکنر و مارکز و جویس و حتی همینگوی و دیگران بوده که با آن شخصیت واحد بعضی داستان‌هاشان زیاد به خودشان زحمت نداده‌اند که در شخصیت پردازی رمان بعدی آدم جدیدی بیافرینند، و حتم با خصوصیات جدید. شاید هم البته با این شگرد خواسته‌اند توانایی‌های تکنیکی‌شان را صرف جنبه‌های ساختاری رمان‌ها و داستان‌های بعدی‌شان بکنند و یا یک دلیل خیلی شخصی دیگر که این البته بیشتر مورد پسند بنی‌عامری‌ست. چون می‌بینم الان لبخند ملیح و دلپذیری زده و احساس رضایت مطبوع و شدیدی می‌کند.

○ یکی از شخصیت‌های رمان «گنجشک‌ها...» دایی مصطفی است که ظاهراً با توجه به شخصیت شهید دکتر چمران ساخته شده، به نظر می‌رسد این شخصیت به مانند دیگر شخصیت‌ها پرداخت داستانی نشده است. فکر نمی‌کنید در پرداخت این شخصیت، مرعوب شخصیت واقعی دکتر چمران شده‌اید؟

● بعضی از شخصیت‌های ناب تاریخی را فعلاً نمی‌شود با دیدی داستانی نزدیک‌شان شد، حالا چه در تاریخ معاصر و چه در تاریخ گذشته. چرا که در ذهن عامه‌ی مردم دور آن‌ها هاله‌ی از تقدس و معصومیت محض کشیده شده و حادثه‌ی هنری داستانی وقتی ظهور پیدا می‌کند که برای وجود هر پدیده‌ی، چه حسی و چه شخصیتی، یک چرای پر سوءظن و حتی منفی‌باف تراشیده شود. این چرای منفی‌باف محتاج سوال‌های

ریز و درشتی خواهد بود، و جواب‌های ریز و درشت هم، تا تمام وجوه شخصیتی فرد مورد نظر مورد قضاوت مخاطب قرار بگیرد و در نهایت خود مخاطب قاضی باشد که آن شخص مستحق این تقدس هست یا نیست.

و این اصل و این چرای منفی‌باف، در حد حضور دایی مصطفی و تا آن اندازه‌ی که تأثیرش بر شخصیت‌های دیگر لازم بوده طراحی شده، نه در سراسر زندگی پر از حادثه و پر از لحظه‌های متناقض و پر از تصمیم‌گیری‌های به شدت شخصیت پردازانه‌اش. چمران، در همین حد لازم و گذرای بخشی از زندگی‌اش در پایه هم، با دقت بیشتر شخص شما در تصویرهای بیرونی و درونی و مکاشفه در دیالوگ‌های چند لایه‌اش، شخصیت پردازی دقیقی شده... تا حدی که حتی می‌شود ادعا کرد اولین بارست که چنین اتفاقی افتاده.

○ آقای بنی‌عامری، زنان در رمان «گنجشک‌ها...» برخلاف آثاری که در سال‌های اخیر در زمینه ادبیات داستانی جنگ نوشته شده، دارای نقش‌های برجسته‌ای هستند و این امر جای قدراتی دارد. اما آیا فکر نمی‌کنید، زنان این رمان دارای صفات مردانه هستند و جای گوهر زنانه در وجودشان خالی است؟

● اجازه بدهید، با این که منظورتان را کاملاً درک می‌کنم، به خود اجازه بدهم بگویم من معنی گوهر زنانه را نمی‌فهمم. شاید به خاطر این که خیلی نکته‌ها از زنان جنگ مان می‌دانم، که اگر برای شما بگویم، مطمئناً خواهید گفت تمامش افسانه است و یا نه. شاید به خاطر این است که در لحظه‌ی نوشتن اصلاً به جنس زن و مرد فکر نمی‌کرده‌ام، و فقط آدم بودنشان برایم مهم بوده و موقعیت حساس و پرتضادی که در آن گرفتار بوده‌اند و یا این که معتقدم آتش جنگ، حالا هر جنگی، همیشه به دست مردان افروخته شده و اصلاً جنگ یک موقعیت به شدت مردانه است. حالا اگر زنی در این موقعیت قرار بگیرد و آن جوهر انسانی‌اش به او اجازه



رتال جامع علوم انسانی

ندهد که فقط نظاره‌گر و قربانی باشد و اسلحه به دست بگیرد، آیا کاری مردانه انجام داده که از خودش و موقعیتش دفاع کرده؟ آیا باید همچنان می‌نشسته و رفتارهای همیشگی‌اش را بروز می‌داده تا گوهر زنانگی‌اش حفظ شود؟... این‌ها تمامش تعارف است. زنان ما، در جنگ مان، حادثه‌های نابی‌آفریده‌اند که من تازه در این رمان تلطیف‌شان کرده‌ام. آرزو می‌کنم روزی برسد که خاطرات مستند این عزیزان به دست‌تان برسد و بخوانید تا ببینید گوهر زنانه‌ی واقعی فقط در وجود آن‌ها بوده، حتی اگر تنگ مردها دست‌شان بوده، نه آنها که اسیر دنیای زمینی و وسوسه‌های پوچ و خاله‌زنکی‌اند.

○ آقای بنی‌عامری چرا شخصیت‌های رمان گنجشک‌ها هریک دارای چند نام هستند، آیا به نقش موقعیت‌ها در آفرینش هویت آدمی و به طبع نام او می‌اندیشید؟

● اسم انسان اصلاً مهم نیست. بخصوص در داستان. مهم عمل‌های متناقض داستانی‌ست که شخصیت را شخصیت می‌کند و به او و به داستان هویت جاودانه می‌بخشد.

○ در رمان «گنجشک‌ها...» از نماد «آب» بسیار استفاده کرده‌اید؟ اعلیجان در آب متولد می‌شود. در آب می‌میرد و از طریق آب با جسدی سالم به جهان زندگان باز می‌گردد. برای شما آب نماد چیست؟

● این را من نباید بگویم. وظیفه‌ی منتقدان‌ست. اما چون به شدت نامریی‌اند مجبورم بگویم شخصیت اصلی رمان من آب است. متفکرترین، زنده‌ترین، پویاترین، و پر احساس‌ترین شخصیت این رمان همین آبی‌ست که حتی از اعلیجان و معجزه‌ی حضور جنازه‌اش زنده‌تر و باور کردنی‌ترست. آب آغازگر و پایان‌گر رمان‌ست و در حقیقت هسته‌ی مرکزی و پیوند دهنده‌ی تمام شخصیت‌ها و داستان‌های به ظاهر پراکنده، که با حضورش، یا با نمودی از حضورش (مثل تشنگی و قمقمه و مرغابی و خیلی چیزهای دیگر) ریسمانی واحد

می‌شود برای تمام دانه‌های تسبیح‌گونه‌ی روایت‌های مختلف و شخصیت‌های پراکنده. حتی نمود ظاهری‌اش در آن تصویرهای آهسته وجود دارد. آیا شده دقت کنید که حرکت انسان در آب آهسته می‌شود؟... این نکته و خیلی نکته‌های دیگر بوده و هست که به اندازه‌ی حجم رمان وقت تفسیر می‌خواهد و موشکافی باقی‌اش باشد برای بعد... نه، باشد به عهده‌ی شما.

○ آیا برای نوشتن رمان «گنجشک‌ها...» مواد خام نیز جمع‌آوری کردید؟ برای مثال آیا در نوشتن صفحات ۳۳۵ تا ۳۶۳ به فرهنگ جبهه مراجعه کرده‌اید.

● یکی از لذتبخش‌ترین کارهای من، در طول این ده دوازده‌سال حرفه‌ی نویسندگی، جمع‌آوری و مطالعه و کار دقیق و عمیق روی خاطره‌های بچه‌های جنگ بوده و هست. تا آن جا که حتی با دوستان دیگرم مسیر خاطره‌نویسی جنگ را به طرفی سوق دادیم که حشو و زواید آن قدر از گفته‌ها و نوشته‌ها حذف شد که مخاطب از خواندن بعضی از کتاب‌های خاطره لذت خواندن داستان را برده و می‌برد و این کار مشکل و طاقت‌فرسایی بود و صبر صد ایوب می‌خواست. اما شدنی بود و شد. آن هم در مکان‌هایی با محیطی خشک و اداری و رسمی، که هیچ کس از آنها و از آن جا انتظار کار فرهنگی ماندگار نداشت. اما کارها نوشته شدند و چاپ هم و بعضی‌شان حتی هم در میان کتاب‌های داستان و داستان نویسان حرفه‌یی پیدا کردند و...

بگذریم. برویم سر اصل مطلب و این که باید اعتراف کنم حاصل این تحقیق و فیش برداری از نوشته‌ها و گفته‌ها و به ذهن سپردن شنیده‌های نوشته نشده آن قدر زیادست که مجبورم اغراق کنم و بگویم: اگر خدا به من اجازه بدهد که دوبار دیگر زندگی کنم و آن هم فقط در یک اتاق در بسته، با وجود این انباشته‌های ذهنی و فیش‌های مکتوب، دستمایه برای نوشتن صدها داستان و رمان خواهم داشت و این یکی از افتخارات و

لذت‌های بزرگ زندگی کوتاه من است.

○ آقای بنی‌عامری اگر اجازه بدهید، به حوزه ادبیات داستانی به طور کلی برگردیم. آیا به ادبیات جنگ توجه خاصی دارید؟ چرا.

● من داستان نویسم و ایرانی و بزرگ‌ترین شانسی و سختی دلپذیر زندگی‌ام این بوده و هست که شبانه‌روز با داستان همنشین بوده‌ام، حال چه بخوانم و چه بنویسم. یعنی با افتخار اعلام می‌کنم که حرفه‌ام، شغلم، و تمام زندگی‌ام داستان نویسی‌ست. در یک گوشه‌ی خلوت در ورامین و در اتاق پر از کتابم، بدون دغدغه‌ی ساعت‌ها کار اداری و جواب به صد رییس همیشه طلبکار، و در کنار دخترک بازیگوش و قاتل کتابم هانیه، فقط برای خودم و دل خودم و دنیای داستانی خودم می‌نویسم، حتی اگر از جنگ بنویسم... که البته هنوز برای خیلی از دوستان و آشنایان سوژه‌یی دولتی محسوب می‌شود.

نوشتن، برای من، لذتبخش‌ترین کار روی زمین‌ست. چه از جنگ بنویسم، چه از هر پدیده‌ی دیگری که ذهنم را مشغول کند.

○ درباره‌ی داستان نویسان بعد از انقلاب چه می‌گویید آیا آنها نویسندگانی با هویت خاص هستند؟ آیا می‌توان آثار داستانی بعد از انقلاب را از آثار داستانی قبل از انقلاب متمایز کرد؟ ویژگی ادبیات داستانی بعد از انقلاب چیست؟

● این تقسیم‌بندی‌ها و این موفقیت یا عدم موفقیت‌ها اصلاً مهم نیستند. مهم این است که هر نسلی باید از تجربه‌های شخصی زمان و مکان تجربه‌شده‌ی خودش بنویسد.

اما... به نظر من ما یا سه نسل طرفیم. پیشکسوت‌های مرده و زنده‌یی که نوشتند و می‌نویسند و تأثیرشان را گذاشتند و می‌گذارند می‌شوند نسل الف. واقعه‌ی انقلاب و جنگ هم نویسندگانی آفرید، که با تمام اقت و خیزهاشان نوشتند و حالا میانگین سن‌شان به چهل رسیده‌ست و این‌ها می‌شوند نسل ب. و آن‌ها

که حالا به میدان آمده‌اند و جوان‌تر از بقیه‌اند و میانگین سنی‌شان سی‌ست و نسبت به آن دو نسل متفاوت‌ترند و یاغی‌تر و عاصی‌تر و پی‌جوی راه‌های نرفته، که می‌شوند نسل ج.

حالا اگر بخواهیم مرزبندی کنیم و بگوییم که کدام موفق‌ترند، یا کدام مُحق‌تر، یا کدام ماندنی‌تر، به هیچ نتیجه‌ی منطقی و کاربردی نمی‌رسیم. چون در این قضاوت‌ها همیشه جانب عدالت رعایت نشده. گاهی حتی دیده می‌شود که نویسندگان یک نسل بخصوص هم، در بُعد کارشناسی داستان، یکدیگر را داستان‌نویس نمی‌دانند. چه برسد به آن دو نسل دیگر و این اختلافات همیشه بوده و هست و خواهد بود که مثلاً بشنویم نسل الف به هیچ وجه نسل ب را قبول ندارد و نسل ج هم هر دو را با هم و این طبیعی‌ست و حتی به نظر من لازم. چرا که نویسنده‌ی هر نسل را وادار به سختکوشی و نوشتن بیشتر می‌کند و... در نهایت فقط گذر زمان‌ست که عادل‌ترین قاضی خواهد بود و بهترین قضاوت را خواهد کرد، نه جنجال‌های پوچ و مظلوم‌نمایانه‌ی عده‌ی خاص، در زمان‌هایی خاص.

و بعد یک هشدار: نسل د هم از راه رسیده. جوانان بیست ساله و باهوشی که از همین الان دارند خودشان را به سلاح علم و تئوری‌های داستانی مسلح می‌کنند و حرف‌های زیاد و سوال‌های زیاد و دید تیزبینانه‌ی دارند. باید هر سه نسل هوشیار باشند و برای سوال‌های منطقی آن‌ها جواب‌های منطقی‌تر بیایند.

○ قرن بیستم در حال پایان است، به نظر شما ویژگی اساسی رمان این قرن در چیست؟

● داستان و داستان‌نویس باید با همتایان خودشان متفاوت باشند. درست مثل اثر انگشت هرکس که با اثر انگشت هیچ بنی‌بشر دیگری یکسان نیست. گذر از این قرن و آن سال و آن موقعیت فقط بازی با کلام و ارقام‌ست و... شاید بشود گفت بیهوده‌ترین چیزی که الان لازم باشد به آن فکر کنیم. مهم فقط داشتن آن اثر انگشت خاص و یکتاست، که قرن نوزده و بیست نمی‌شناسد.

○ نظرتان درباره نقد کتاب و وضع نقادی در ایران چیست؟

● گاهی سکوت نشانه‌ی اعتراض نیست. نشانه‌ی حماقت‌ست. یا بی‌حرفی. یا کج‌فهمی. یا بی‌سوادی. یا رندی. حرف از این سکوت همیشه جنجالی‌ترین بحث بین من و دوستان داستان‌نویسم بوده. بارها شده که از

شنیدن حرفی، یا دیدن عملی، یا چسیدن زهری از دوستی، یا تحمل خنجری از پشت نشسته‌ایم و حرف‌ها زده‌ایم و بحث‌ها کرده‌ایم و حتی مجادله‌ها و اغلب با خشم. خب این خشم مال روزهای جوانی‌ست. مال آن روزهاست که تا می‌شنیدیم فلان دوست فلان حرف را زده، یا فلان نقد را نوشته، یا فلان سوز را در دیده، به طبع جوانی جوش می‌آوردیم و چشم می‌بستیم و دهان باز می‌کردیم. اما حالا وقت پختگی‌ست. وقت جوش نیاوردن. وقت خون‌سردی. وقت لب‌خند. وقت نشستن و کارکردن. وقت خواندن و نوشتن نوشتن نوشتن و تمام این‌ها باز با یک چیز همراه‌ست. با همان سکوت معروفی که حرفش بود و این سکوت یک معنی دیگر هم دارد. یک جور زهد، یک جور عرفان، یک جور اعتکاف خودخواسته در آن نهفته که با هیچ سکوت دیگری قابل قیاس نیست و عجیب هم به نظر من مقدس‌ست. این سکوت از صد هزار فریاد خشم آلود بلندتر، رساتر، تأثیرگذارتر، و دلنشین‌ترست. اما... گاهی هم باید فریاد زد. یا هشدار داد. یا کسی داد، تا سکوت خودخواسته‌ها معنی رضایت از کسی یا جریانی را نداشته باشد... که البته باز هم نمی‌توانم. قدرتش را دارم، حتی وقتش هم همین الان است، اما تا وقتی نوشتن از همه چیز مهم‌ترست، چه اهمیتی دارد که مثلاً بگویم دوستان نزدیک خودم، از کیسه‌ی دولت، پول خرج می‌کردند تا نقدی علیه رمان من نوشته شود. یا همان‌ها و دوستان دیگر، در سه مراسم مختلف و در طول یک سال، کاری کردند که رأی‌ها در لحظه‌ی آخر عوض شود و... باز هم بگذریم.

○ آن قدر سرم مشغول نوشتن‌ست که همین الان هم نمی‌توانم وقتم را صرف این کنم که بگویم بالاخره یک روز پرده از راز این جنایات‌های ادبی برخواهم داشت... می‌بینید؟

○ آدم‌گاهی لازم‌ست احساس شریک هولمز بودن بکند. اما الان و در این روزها وقتش را و حوصله‌اش را ندارم. شاید بعد، سال‌ها بعد، در روزهایی که... نه. امیدوارم هرگز آن روز نرسد. روز دادگاه جنایتکاران ادبی می‌گویم.

○ بعد از فاصله گرفتن از رمان «گنجشک‌ها...» اکنون آن را چگونه ارزیابی می‌کنید؟

● خودم هم می‌دانستم که معجزه در داستان

پدیده‌ی است به شدت داستان‌نشدنی، به خاطر وجود دلایل علی و معلولی و سوال‌هایی که ممکن‌ست بی‌جواب بمانند. اما ایمان پیدا کرده بودم، با مطالعه‌ی دقیق روی کار دیگران، که اگر از عهده‌اش بر بیایم و از روی این لبه‌ی تیز تیغ بگذرم، راهم را پیدا خواهم کرد. آن روزها از هر نظری که فکرش را بکنید در مضیقه‌ی مادی و روحی بودم و این خلوت و این سختی‌ها مرا به مکاشفه‌ی کشاند که حالا و حتی تا بعدها با افتخار خواهم گفت که داستان‌ها را با همین رئالیسم اعجاز خواهم نوشت. رئالیسمی که فقط مختص ما و فرهنگ ما و خاک ما و دین ماست و هیچ شباهت یا ارتباطی با رئالیسم جادویی امریکای لاتین ندارد و نخواهد داشت. آن روزها حس عجیبی داشتم. کاملاً مطمئن بودم که بعد از نوشتن این رمان خواهم مُرد. شاید یکی از دلایل پیچیدگی‌های روایی و راویان مختلف و آمدن خیلی از عناصر و ابزار دیگر هم همین باشد. اوایل از این حس غریب هم خوشنود می‌شدم هم می‌ترسیدم. این لذت یک لذت خوفناک و رمزآلود بود، که بعدها و حتی حالا جزئی از وجودم شده و هر داستان و رمانی را که می‌خواهم شروع کنم، با همین حس شروع می‌کنم که: این آخرین داستان توست. بعد از نوشتنش خواهی مُرد. پس با تمام قدرت و تمام داشته‌های ادبی‌ات بنویسش.

○ آقای بنی‌عامری با تشکر از اینکه به سوال‌های ما پاسخ دادید، می‌خواستیم بدانیم، در حال حاضر آیا کتابی در دست نوشتن دارید؟

● رمان گنجشک‌ها شروع یک چهارگانه بود و هست، با حضور همیشگی دانیال دلفام و با نگاه به چهار عنصر اسطوره‌ی، آب، باد، خاک و آتش. در هر رمان یکی از عناصر شاخص‌تر از بقیه‌ست و در حقیقت شخصیت اصلی‌ست و در تمام‌شان معجزه‌ی رخ می‌دهد تا آن تفکر رئالیسم اعجاز، دست کم برای خودم، جا بیفتد و پهلو باز کند.

رمان خاک: جشن خاک خوران

رمان آتش: آتش خوان

رمان باد: افسون نفس

دانیال یک رمان طنز هم برای نوجوانان دارد (به اسم «به خدا بگو همیشه بخند») با همین چهار عنصر اصلی و با همین آدم‌ها، تا با طنز و نگاهی ساده‌تر، مخاطب نوجوانش را به رمان‌های سخت‌ترش وصل کند.